



## پسوندهای «ا-»، «اک-» و «ک-»

علی اشرف صادقی (فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

### ۱. پسوند «ا-»

بعضی محققان و دست‌نویسان کلماتی مانند سرما، گرما، پهنا، درازا، ژرفا، فراخا و چَرا را اسم‌های حالت مشتق از صفت دانسته‌اند (HORN, p. 172). بعضی دیگر خنکا (= خنکی)، درازا، پهنا و ژرفا را اسم مصدر به‌شمار آورده‌اند (فروزانفر در بهاء‌ولد، ج ۱، ص ۴۷۵ و ج ۲، ص ۲۸۱)، اما بعضی دیگر کلمات مزبور را اسم دانسته‌اند که هم به معنی مصدری، یعنی «دراز شدن»، «پهن شدن» و «ژرف شدن» به‌کار می‌روند و هم به معنی اسمی «و بنابراین کلمات مذکور را باید اسم محسوب داشت نه اسم مصدر (یا حاصل مصدر)» (معین ۱۳۴۱، ص ۱۵۴)<sup>۱</sup> «و برای ساختن حاصل مصدر از اسماء مذکور (که مختوم به «ا-» هستند) «ی» به آخر آن اسم‌ها افزوده گردد: پهنایی، روشنایی (و این عمل سماعی است)» (همان منبع، ص ۱۳۸). معین در جای دیگر همین منبع، «ا-» در کلمات چَرا، گُنجا (= گنجایش) و یارا را نشانه اسم مصدر دانسته‌است که به آخر ریشه فعل (= دوم شخص امر حاضر) می‌پیوندد (همان منبع، ص ۸۱).

---

۱. شمس قیس رازی درباره این پسوند می‌نویسد: «حرف نسبت و آن الفی است که در اواخر بعضی نعوت فایده نسبت دهد، چنان‌که فراخا و درازا و پهنا و باریکا، و باشد که نونی درافزایند، گویند فراخنا و درازنا و معنی آن «فراخی» و «درازی» است، الا آنکه این الفاظ عام‌تر است و آن خاص‌تر (رازی، ص ۲۰۷ و ۲۰۸). تلقی شمس قیس از حرف نسبت با تلقی امروزی اندکی متفاوت است.

در متون کهن به مثال‌های بیشتری که با این «ا» ساخته شده‌اند برمی‌خوریم. بعضی از این مثال‌ها عبارت‌اند از:

باریکا (رازی، ص ۲۰۷، با نسخه‌بدل تاریکا)؛

بُرینا به معنی «اسهال» و «پیچش شکم»؛ زحیر: برینا (تتمه البلغه، ← قاسمی ۱۳۸۹، ص ۹۸). مقایسه شود با برینش به همین معنی (میدانی، ص ۲۶۲، در ترجمه «مَغَص» و زنجی سجزی، ص ۱۵۱، در ترجمه «ژحار»). در پهلوی «برین» بن مضارع از فعل «بریدن» است؛ پیچا به معنی «پیچش» و «پیچیدگی»؛ مَغَص: پیچای ناف (تتمه البلغه، قاسمی ۱۳۸۹، ص ۹۸، میدانی، ص ۲۶۲، زنجی سجزی، ص ۲۹۲، در ترجمه اللوی)؛ خورا به معنی «خوراک» و «قوت روزانه» (فرهنگ جهانگیری با شاهد زیر از سلمان ساوجی):

شد قرص جوت خورش اگرچه قرص مه و خور نشد خورایت<sup>۱</sup>

روشنا به معنی «روشنی» و «نور» (ابن سینا، طبیعات، ص ۹). در لغت‌نامه دهخدا دو مثال نیز از ذخیره خوارزمشاهی آمده است؛ ستبرا (ابن سینا، الهیات، ص ۲۴)؛

سوژا به معنی «سوزش» (هروی، ابومنصور، ۱۳۸۸، ۴۹ پشت، ۱۱۹ پشت)؛

شکیبا به معنی «شکیبایی»: ای موسی ما شکیبا نکنیم بر یک طعام (تفسیر ابوالفتح رازی، چاپ قدیم، ج ۱، ص ۱۲۹، به نقل معین، ص ۱۴۴ [در چاپ یاحقی و ناصح، ج ۱، ص ۳۰۵: شکیبایی])؛

دل سر همراهی با ما ندارد خون شود این دل که شکیبا ندارد

(عارف قزوینی، به نقل از معین، ص ۱۰۸).

فنججا به معنی «خمیازه و کش‌واکش و کمان‌کشی بدن... به عربی قَشْعِریره و تمطی» (برهان قاطع). مؤلف برهان تلفظ کلمه را به فتح اول نوشته، اما در الابانه (ص ۱۱، سطر ۱۴؛ ← دبیرسیاقی ۱۳۵۴، ص نوزده [= ص ۱۱]) و المرقاة (ص ۵، سطر ۱۴) این کلمه به کسرف ضبط شده است (نیز ← السافی فی الاسامی، ص ۲۶۴ که کلمه مشکول نیست). در لغت فرس اسدی آمده: بیاستو دهان‌دره باشد، فیحا [کذا] نیز گویند (چاپ اقبال، ص ۴۱۴). فنججا در مقدمه‌الادب (چاپ تهران، ج ۱، ص ۳۳۰) غلط است و صورت صحیح همان فنججا است که

۱. خورا در این بیت ظاهراً مجازاً به معنی «خوراک» است.

در چاپ لایپزیک (ص ۵۸، سطر ۱۳) آمده است. نیز ← تکملة الاصناف کرمینی (ص ۳۸۳، سطر ۱۸) که کلمه به صورت فنجا ضبط شده است (البته اگر کسره همان فتحه کلمه قیل که قبل از آن آمده نباشد). مصدر این کلمه فنجیدن است که در فرهنگ‌ها ضبط شده است.

کیا به معنی «کیائی» و «احتشام»:

خطبه شاهان بگردد و آن کیا جز کیا و خطبه‌های انبیا

(مولوی، دفتر ۱، ص ۶۸، بیت ۱۱۰۳).

این کلمه مرکب از کی و پسوند «ا» است. کی لقب شاهان دومین سلسله از پادشاهان اساطیری ایران است. کیا در ترکیب کیابیا که در فارسی گفتاری به کار می‌رود نیز دیده می‌شود. بیا مرکب است از *bay*، صورت دیگر بغ به معنی «خدا» و «سرور» به اضافه پسوند «ا» (← صادقی ۱۳۵۰، ص ۷۷۷)؛

گردا در منش گردا به معنی «تهوع» (هروی، ابومنصور، ۱۷ رو، ۵۱ پشت، ۶۳ پشت؛ میدانی، ص ۲۶۰).

در ترجمه غثی و غثیان، و در «سرگردا» در ترجمه دوار (= سرگیجه) (کردی نیشابوری، ص ۱۴۹؛ میدانی، ص ۲۶۰). این کلمه امروز در گویش‌های قاین و بیرجند زنده است (← زمردیان، ذیل همین کلمه [با تلفظ *sergerdâ*] و رضایی، ذیل همین کلمه)؛

گرسنیا، تشنیا و برهنیا. این سه کلمه در بعضی از نسخه‌های کیمیای سعادت غزالی آمده است (← دهخدا و همکاران، ذیل «گرسنیا» و معین ۱۳۴۱، ص ۱۵۰)، اما در نسخه‌های معتبر کیمیای سعادت دو کلمه اول به صورت «گرسنا» و «تشنا» ضبط شده است (← ساکت ۱۳۹۲، ص ۲۳۱-۲۳۴). امروز در سبزواری تشنا / تشنیا به صورت *tošniyâ* و *tišniyâ* به کار می‌رود (← محتشم ۱۳۷۵، ص ۱۶۴). در نیشابور نیز صورت *tušniyâ* رایج است. سه صورت گرسنیا، تشنیا و برهنیا مرکب است از گرسنه، تشنه و برهنه به اضافه «یا»ی میانجی، یعنی *ya* و پسوند *-ā*. در دو صورت گرسنا و تشنا «یا»ی میانجی به کار نرفته و در نتیجه *-a* پایانی این کلمات حذف شده است.

گنجا به معنی «گنجایش»:

۱. در الملخص فی اللغة تألیف حمدبن حسین بادی (قرن ششم)، نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، غثی به «منش‌گرده» برگردانده شده است. «ه» = *-a* نیز در اینجا پسوند اسم مصدر است که در کلمات خنده، گریه و جز آن‌ها دیده می‌شود.

هشیار مباحش زانکه هشیار  
دلتنگ خوشم که در فراخی  
در مجلس عشق سخت رسواست  
هر مسخره را ره است و گنجاست

(مولوی، به نقل از جهانگیری؛ نیز ← کلیات شمس، ج ۱ ص ۲۲۰)  
ای تن من وی رگ من پر ز تو      توبه را گنجا کجا باشد در او

(مثنوی، چاپ خاور، ص ۶۶ [چاپ نیکلسون، دفتر ۶، ص ۲۳۵، بیت ۹۰۰])  
ممکن که در حوالی بازارها نبودی      گنجای هیچ سوزن از رسته‌های بی‌مر

(شرف‌الدین شفروه)

ندانست که نیامی گنجای دو تیغ ندارد (ترجمه تاریخ یمینی [چاپ قدیم]، ص ۲۸۶؛ سه  
مثال اخیر به نقل از لغت‌نامه).

چنان‌که دیده می‌شود «ا-» در کلمات ذکرشده به دو دسته از پایه‌ها ملحق شده‌است؛ یکی پایه‌هایی که بن یا ستاک فعل‌اند، مانند چَر (از چریدن)، شکیب (از شکیفتن، شکیبیدن)، یار (از یارستن) و گنج (از گنجیدن). دیگر پایه‌هایی که صفت‌اند، مانند دراز، پهن و تشنه. در دسته اول بی‌تردید «ا-» پسوند اسم عمل (اسم مصدر) است.

در دسته دوم، یعنی کلماتی که پایه آن‌ها صفت است، نیز بی‌تردید پس «ا-» پسوند اسم حالت است و درازا، پهن، تشنا / تشنیا و گرسنا / گرسنیا به ترتیب معادل «درازی»، «پهنی»، «تشنگی» و «گرسنگی» است. با این همه، بعضی از این کلمات به‌عنوان مطلق اسم به کار رفته‌اند. مثلاً درازا و پهن به معنی «طول» و «عرض» به کار می‌روند و همین موجب شده که بعضی دست‌نویسان پسوند این کلمات را پسوند اسم‌ساز به‌شمار آورند.

در فارسی تهرانی سه کلمه تاریکا و خنکا و روشنا به معنی «زمانی که هوا تاریک است» و «زمانی که هوا خنک است» («خنکای صبح» یا «صبح خنکا») و «زمانی که هوا روشن است» («روشنای صبح») به کار می‌روند. در این سه کلمه نیز «ا-» پسوند اسم حالت است و چنان‌که در مثال زیر می‌بینیم خنکا همراه با گرما به کار رفته‌است:

همه اجزای جهان از من خبری دارند از تغییر و تبدیل و دروای هر جزوی از خنکا  
و گرما (بهاء‌ولد، ج ۲، ص ۸۵)،

نیز: از جمال یوسف خنکاء دل حاصل شود (همو، ج ۱، ص ۲۴۸).

از آنجاکه رایج‌ترین پسوند اسم حالت / اسم عمل در زبان فارسی پسوند «-ی» *-i*، در قدیم: *-t* است و نیز از آنجاکه تعداد اسم‌حالت‌ها / اسم‌عمل‌های ساخته شده با «-ا» اندک‌شمارند، گاهی به این اسم‌ها نیز پسوند *-t* اضافه شده‌است، مانند روشنایی که از قدیم در متون فارسی به‌کار رفته‌است<sup>۱</sup> و نیز مانند گنجایی در عبارت زیر:

و در عهد او کثرت فرزندان به حدی رسید که در حجاز و شام و عراق و هند و سند و حبشه گنجائی نیافتند (جوزجانی، ج ۱، ص ۱۱).

تعدادی از واژه‌های مورد بحث ما در زبان پهلوی دارای *-g* پایانی‌اند، مانند گرما و سرما، اما تعدادی دیگر به *-l* پایان می‌یابند، مانند درازا و پهنا و ژرفا (در پهلوی به‌صورت *zarfāy* و *zofāy*).

## ۲. پسوند «-اک»

این پسوند در چند کلمه زیر اسم عمل / اسم حالت ساخته‌است:

**پیچاک** به معنی «دل‌پیچه» و «اسهال»<sup>۲</sup>: نیتون... یرقان را سود دارد و پیچاک شکم، و اسهال را منفعت کند (کاسانی، ج ۲، ص ۷۳۶)؛ مقل یهود... پیچاک شکم را سود دارد (همان، ص ۱۰۰۹)؛ زحیر: پیچاک شکم (صراح)؛ طحیر: نوعی از پیچاک شکم که در آن تنفس سخت باشد (متهی الارب).

**پیچاک** به معنی «پیچش» و «پیچیدگی» (در مورد زلف):

۱. روشنا در زبان فارسی به معنی روشن نیز به‌کار می‌رود:

تا بودت شمع حقیقت به‌دست راه تو هر جا که روی روشناست

(پروین اعتصامی)

در قم نیز روشنا با تلفظ *rušnā* به معنی روشن متداول است: «کوچه روشنا است.» ظاهراً روشنا (*rušnā*) در ترکیب آشنا روشنا نیز به همین معنی است. روشنا در شعر پروین احتمالاً استعمال تهرانی این کلمه است.

۲. در شاهد زیر پیچاک به معنی «اسهالی» است:

آهارش (= فضله‌اش) ... نرم بود و پیچاک و پیوسته (بازنامه نسوی، ص ۱۴۱).

پیچاک به معنی «پیچنده» و «دارای پیچ» هم به‌کار رفته‌است:

می‌شود در ناف آهو مشک هر خونی که خورد دل کسی ز آن طره پیچاک نتواند گرفت

(صائب، ج ۲، ص ۶۸۸).

لفظ پیچیده به زنجیر کشد معنی را دل از آن طره پیچاک نباید بیرون

(صائب، ج ۶، ص ۳۰۵۷).

من و پیچاک زلف آن بت و بیداری شب‌ها  
کجا خسبد کسی کش می‌خلد در سینه عقرب‌ها  
ننگ است اگر به خاتم جمشید بنگریم  
امیرخسرو (نقل از واصفی، ج ۱، ص ۲۱۴).  
پیچاک زلف یار نظیری به دست ماست  
نظیری (نقل از لغت‌نامه).  
کنون که جان به لب آمد مپیچ در کارم  
مکن که کار من از تو بماند در پیچاک  
(عراقی، ص ۲۲۰).

**جوشاک** به معنی «اضطراب» و «ناراحتی»: از نوکیسه وام مکنید که در جوشاک نیفتید (فخر مدبر، ص ۴۹۵).

**دشمناک** در ترجمه «عداوة»:

بیوکندیم میان ایشان دشمناک و زشتی سوی (= برای) روز رستخیز (ترجمه تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۱۸ حاشیه، نقل از نسخه ایاصوفیه).

سه کلمه پوشاک، خوراک و سوزاک نیز به همین مقوله تعلق دارند و دراصل اسم عمل‌اند. اولین استعمال کلمه سوزاک به این معنی از سده‌های ششم و هفتم هجری است. در قرآن مترجم شماره ۳۹ آستان قدس رضوی، که ظاهراً به قرن ششم تعلق دارد، کلمه نفعه در آیه «وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ» به «سوزاک» ترجمه شده است (یا حقی، ج ۴، ص ۱۵۳۳). در شواهد بعدی نیز سوزاک به معنی «سوزش» به کار رفته است:

هنوزم در جگر سوز پسر بود  
در آن سوزاک دل می‌بود اسیرم  
هرچند دلم خون شد سوزاک من افزون شد  
کشته نشد این آتش از آب کباب من  
(امیرخسرو دهلوی، قرن ۷)  
این گرمی نیست؛ همه سوزاک آتش عشق است (نخشبی، ص ۲۳).

اما از قرن دهم به بعد این کلمه به بیماری معروف اطلاق شده است. اولین شاهد این معنی در فرهنگ جهانگیری است. شاهد دیگر از رساله صیدیه از همان قرن است، از این قرار:

اگر ملخ را بر آتش نهند، دود او کسی را که سوزاک داشته باشد نفع رساند (هروی، سعدالدین، ص ۵۳).

ظاهراً نخستین شاهد پوشاک نیز از سده دهم، از روایت اول حاتم‌نامه است:

همه از قبرها بیرون آمدند. از آن جمله یک مرد با چشم گریان و دل بریان و پوشاک کثیف (حاتم‌نامه، ص ۱۲۷).

جوانی خوش‌روی... پوشاک پادشاهانه پوشیده (همان، ص ۸۵).  
اگر پدران مفلس بی‌روزگار نیز باشند، تا زنده‌اند پسران به کسب خود ایشان را خوراک و پوشاک به‌وفور تمام سرب‌راه می‌نمایند و سرانجام می‌کشند (چین‌نامه، ص ۶۶)؛  
خامه گوه‌رین خوراک تو راست نیک زینسده عنبرین پوشاک  
(طالب آملی، قرن ۱۱).<sup>۱</sup>

نخستین شاهد کلمه خوراک نیز ظاهراً از قرن هفتم است:  
حسن گفت که صحابه در خوراک فراخ بودند و در متاع و جامه متقارب (ترجمه احیاء‌العلوم، ج ۲، ص ۹۹).  
شاهد‌های دیگر آن، چنان‌که دیدیم، در حاتم‌نامه آمده‌است. چند شاهد دیگر نیز از نویسندگان و شاعران دیگر نقل می‌شود:  
بابا رمضان در شهر رفته... خوراکات از برای ایشان مهیا کرده... (حسین کرد شبستری [قرن ۱۰]، ص ۳۶۸)؛

و مدار خوراک این مردم بر سر [= بوزه] است... (جهانگیرنامه متثور، ص ۳۲۹)؛  
این زهر گوارنده کم از نوشی نیست ماشی است مرا خوراک افیون آنگاه

(طالب آملی، ص ۹۱۷).

و از خوراک آنچه پیش می‌آید بامزه و بی‌مزه به‌کار می‌برد (فخرالزمانی، ص ۹۱۵)؛<sup>۲</sup>  
معادل‌های این کلمات سوزش (در معنی لغوی سوزاک)، پوشش و خورش است. خورش در شاهنامه و سایر متون کهن به‌کرات به‌جای خوراک به‌کار رفته‌است.

۱. شاهد‌های سوزاک و پوشاک و خوراک از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

۲. بنابراین سخن زیر از ملک‌الشعراء بهار نادرست است:

«متأسفانه دو کلمه پوشاک و خوراک هیچ‌کدام از کلمات نجیب فارسی نیست و در عرف زبان دری هرگز مورد استعمال نداشته و به‌جای آن دو پوشش و خورش مستعمل بوده‌است و از کلمات عامیانه‌ای است که در قرن اخیر بعضی شعراء، مثل حکیم سوری و غیره جزء طنز وارد شعر ساخته‌اند... و در عرف عوام هم، سوی این دو کلمه، موجود نیست» (بهار ۱۳۲۸، ص ۲۹۷).

اینکه رامپوری در غیث‌اللغات (ذیل این دو کلمه) پسوند آن‌ها را نشانه نسبت می‌داند و دهخدا در لغت‌نامه (ذیل همین کلمات و ذیل «اک») این پسوندها را مفید معنی لیاقت و پسوند سوزاک را حرف نسبت می‌داند درست نیست. خوراک با پسوند «ی» نسبت به صورت خوراکی به‌عنوان مطلق اسم نیز به‌کار رفته‌است:

خوراکی‌های نفیس از همه جنس سرانجام داده... (عالم‌آرای شاه طهماسب، ص ۲۵۰)؛  
 تردیدی نیست که همه این کلمات با آن دسته از کلمات مختوم به «ا» که در زبان پهلوی به *-āg* ختم می‌شده‌اند ارتباط نزدیک دارند، یعنی به احتمال قوی کلمات مختوم به *-āk* و واژه‌های مختوم به *-āg* از یک اصل گرفته شده‌اند. *-āk* در زبان سغدی پسوند مصدر است. در بلوچی نیز *-āg* پسوند مصدر است. کلمات مختوم به *-ā* که از *-āg* مشتق شده‌اند مستقیماً از پهلوی گرفته شده‌اند، اما کلمات مختوم به *-āk* از منشأ دیگر، احتمالاً از یکی از زبان‌ها و گویش‌های شرقی ایران که با سغدی ارتباط داشته‌اند آمده‌اند.<sup>۱</sup> چنان‌که دیدیم تعداد اسم عمل‌ها / اسم حالت‌های مختوم به *-āk* در فارسی معهود است و این نکته غیراصیل و قرضی بودن آن‌ها را تقویت می‌کند. همین اندک بودن تعداد آن‌ها موجب دلالت نسبتاً ضعیف آن‌ها بر معنی مصدری بوده و سبب شده که بعضی از آن‌ها دوباره با پسوند «ی» مصدری همراه گردند، مانند پیچاکی در شواهد زیر:

مَعْس: پیچاکی افتادن در شکم؛ کوی: پیچاکی افتادن در شکم (کتاب المصاغر ابوبکر بستی، ← صادقی ۱۳۹۱، ذیل همین کلمات)؛ زحیر: پیچاکی شکم (دهار، ج ۱، ص ۳۱۶)؛ زُحار و زَحیر: پیچاکی شکم (تاج‌الاسامی، ص ۲۲۹، مطابق حاشیه؛ متن: پیچانی شکم که ممکن است تصحیف پیچانی شکم باشد). البته این احتمال هم هست که این کلمه از پیچا به معنی «پیچنده» و پسوند «ی» ساخته شده باشد و پیچاکی معادل «پیچندگی» باشد.

۱. زنده‌یاد احمد تفضلی در مورد دشمناک نوشته: «احتمالاً «اک» در این کلمه پسوند اسم معنی (مصدر) است. در سغدی نیز «اک» به‌عنوان پسوند مصدر به‌کار می‌رفته‌است» (تفضلی ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰، ص ۵۲۲).



### ۳. پسوند «ک»

پسوندهای دیگری که به نظر می‌رسد اسم مصدر یا اسم عمل می‌سازد و با پسوند «اک» مرتبط است پسوند «ک» *ak* است. مثال‌های اسم عمل‌هایی که با پسوند «ک» ساخته شده‌اند از این قرارند:

**انگشتک** به معنی «بشکن» امروزی، یعنی عملی که با انگشتان دست (قرار دادن انگشت سبابه دست راست بر روی انگشت میانی و لغزاندن آن بر روی سبابه دست چپ) انجام می‌دهند و از برخورد آن‌ها صدایی بیرون می‌آید. این کلمه در متون قدیم به کار رفته و در فرهنگ‌ها نیز ضبط شده‌است. در اینجا به ذکر یک مثال اکتفا می‌شود:

ای دل بزن انگشتک بی‌زحمت لی و لک در دولت پیوسته رفتی و بیوستی<sup>۱</sup>

(کلیات شمس، ج ۵، ص ۲۷۲، بیت ۲۷۲۲۳)

(نیز ← ج ۷، ص ۲۰۰ و نیز لغت‌نامه دهخدا که سه بیت از مثنوی نقل کرده‌است).

**پشتک** به معنی «حرکتی که پشت بدن در آن درگیر می‌شود، به طوری که شخص به هوایی می‌پرد و پاهای او در هوا و سر او به طرف پایین قرار می‌گیرد و با تکرار این عمل پاهای او روی زمین می‌آید یا در آب فرومی‌رود». پشتک با فعل زدن به کار می‌رود.

**چشمک** به معنی «چند بار بستن و باز کردن کوتاه چشم به منظور دادن علامت به کسی». این کلمه نیز با فعل زدن به کار می‌رود.

**دستک** به معنی «زدن دو کف دست به هم برای صدا زدن کسی یا برای شادی و طرب». این کلمه نیز با فعل زدن به کار می‌رود.

**سرک** به معنی «سر خود را به طرف جایی یا چیزی کشیدن و به آنجا یا آن نگاه کردن برای به دست آوردن اطلاع از آن». به معنی مجازی «دخالت» و «فضولی» نیز به کار می‌رود. این کلمه با فعل کشیدن و با حرف اضافه به به کار می‌رود. گاهی نیز با حرف اضافه تو(ی) استعمال می‌شود.

**شکلک** به معنی «با صورت و دستان حرکت‌های مسخره‌آمیز درآوردن». این کلمه با فعل درآوردن به کار می‌رود.

۱. در متون گذشته این ترکیب به صورت انگشت زدن نیز به کار رفته‌است:

یاران همه انگشت‌زنان گرد رزان من در غم تو نشسته انگشت‌گزان

(انوری، ج ۲، ص ۱۰۱۸، نیز ← کلیات شمس، ج ۷، ص ۲۰۰).

**ناخنک** به معنی «با سرانگشتان و گویی با ناخن‌ها مقدار کمی خوراکی برداشتن و خوردن». این کلمه نیز با فعل زدن کاربرد دارد.

**قاشقک** به معنی «با قاشق به ظرفی مانند کاسه زدن برای درخواست پول یا خوراکی در بعضی ایام سال». این کلمه نیز با زدن به کار می‌رود.

**قمبرک / غمبرک / غنبرک**، به معنی «ماتم‌زده نشستن و زانوها را در بغل گرفتن». این کلمه با فعل زدن و ساختن و کردن و گاهی در آوردن به کار می‌رود. ظاهراً غمبرک از غم + بر ترکیب شده است.

**چُندک** به معنی «نشستن روی دو پا و دست‌ها را از کاسه زانوها آویختن»، که با فعل زدن به کار می‌رود. صورت دیگر این کلمه چُمبک است.

**انگلک**، مجازاً به معنی «دست‌کاری کردن چیزی». انگل در فارسی قدیم متداول بوده (قیاس کنید با درازانگل به معنی «دراز دست»، لقب اردشیر هخامنشی) و در شیراز نیز به کار می‌رود. این کلمه با کردن به کار می‌رود.

**جفتک** به معنی «با جفت پاها لگد زدن» که باز با فعل زدن به کار می‌رود. در نام بازی جفتک چارگوش نیز به کار می‌رود. در قم این بازی خرپشتک نامیده می‌شود که باز با همین پسوند ترکیب شده است.

سه ترکیب زیر نیز در تداول مردم قم رایج است:

**چرخک** به معنی «چرخیدن به دور خود، مانند چرخیدن ورزشکاران در زورخانه». این کلمه با فعل زدن به کار می‌رود.

**عقربک** «به معنی «با کف دو دست راه رفتن، به طوری که پاها به طرف بالا و به عقب برگشته باشد، مانند راه رفتن عقرب که هنگام حرکت دم خود را روی پشت خود برمی‌گرداند». این کلمه با فعل رفتن به کار می‌رود. فرهنگ‌های فارسی سکندر رفتن را به این معنی آورده‌اند.

**ترسک** به معنی «بلند کردن دست به طرف کسی به منظور تهدید او به زدن». این کلمه با فعل دادن به کار می‌رود: ترسک به کسی دادن.

یادآوری می‌گردد که از میان زبان‌ها و گویش‌های ایرانی شرقی در یغناپی، که دنباله یکی از گویش‌های سغدی است، و در وخی (وِخانی) پسوند مصدر *-ak* است (← قاسمی و دیگران، ص ۲۷۲ و ۴۶۶؛ نیز ← صادقی ۱۳۷۱، ص ۱۸). البته ممکن است که «اَک» در بعضی از کلمات فوق مفید معنی تشبیه باشد.

در پایان یادآوری می‌گردد که پسوند *-āk* در معنی فاعلی در کلمه ماننداک در مثال‌های زیر نیز دیده می‌شود:

شُبّه: مانند کرده شد، یعنی ماننداک عیسی علیه‌السلام بر یاران ایشان انداخته شد (لسان‌التزیل، ص ۱۹۷)؛ علقه مر مضغه را ناماننداک بود (هدایة‌المتعلمین، ص ۱۰۳)؛ ماننداک به فعل (کرمینی، ص ۱۸). چنان‌که می‌دانیم، این سه متن متعلق به ماوراءالنهر است. نیز مقایسه شود با جُنبداک (ترجمه مقامات حریری، ص ۳۴۰) در ترجمه «نُعیش» به معنی «جنبنده (کوچک)». مقایسه شود با کُشاک به معنی «کُشنده» و «قاتل» و «به‌قتل‌رساننده» در عبارت زیر از ترجمه فارسی کتاب حزقیال به خط عبری (به فارسی یهودی):  
و تیز کرده آمد شمشیر... پرای (= برای) دادن او را په (= به) دست کُشاک (حزقیال 21:16 ← Gindin, vol. 1, p. 146).

و نیز با پیچاک به معنی «پیچنده»، در شعر صائب منقول در همین مقاله. ظاهراً این کلمات گویشی هستند که از قدیم وارد فارسی شده‌اند و در کنار کلمات مختوم به *-ā* که از *-āg* فارسی میانه گرفته شده‌اند به‌کار رفته‌اند.

### منابع

- ابن‌سینا، ابوعلی (۱۳۳۰)، الهیات دانشنامه‌ علائی، به کوشش محمد معین، انجمن آثار ملی، تهران.  
ابن‌سینا، ابوعلی (۱۳۳۰)، طبیعات دانشنامه‌ علائی، به کوشش محمد مشکوة، انجمن آثار ملی، تهران.  
اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع‌بن احمد (۱۳۴۴)، هدایة‌المتعلمین فی الطب، به کوشش جلال متینی، دانشگاه مشهد، مشهد.  
انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱ - ۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، سه جلد، به کوشش رحیم عفیفی، دانشگاه فردوسی، مشهد.  
انوری، اوحدالدین (۱۳۴۰)، دیوان، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، جلد ۲، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.  
بادی، محمدبن حسین، الملخص فی اللغة، نسخه خطی شماره ۹۴۵۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی.  
بستی، ابوبکر محمدبن عبدالله، کتاب‌المصادر، نسخه خطی ۸۲۲ کتابخانه خدابخش پتنا (هند).  
بهاء‌ولد، بهاء‌الدین محمد خطیبی بلخی (۱۳۳۳ و ۱۳۳۸)، معارف، دو جلد، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ.  
بهار، محمدتقی (ملک‌الشعرا) (۱۳۲۸)، «به له و بر علیه آقای خراسانی»، مجله دانش، سال ۱، شماره ۵، صفحه ۲۴۶-۲۵۰ و ۲۹۷.  
تاج‌الاسامی (تهذیب الاسماء) (۱۳۶۷)، به کوشش علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

ترجمه تفسیر طبری (۱۳۴۱)، به کوشش حبیب یغمایی، دانشگاه تهران، تهران، جلد ۲.  
تفضلی، احمد (۱۳۵۹ و ۱۳۶۰)، «درباره سه لغت کهنه فارسی»، فرخنده پیام، صفحه‌های ۵۳۲-۵۳۵،  
دانشگاه مشهد، مشهد.

جمال قرشی، ابوالفضل محمدبن عمر (۱۳۲۴ قمری)، صراح، مطبعه قیومی، کانپور (هند).  
جوزجانی، منہاج‌الدین عثمان‌بن سراج‌الدین محمد معروف به منہاج سراج (۱۳۴۲)، طبقات ناصری، دو  
جلد، به کوشش عبدالحی حبیبی، انجمن تاریخ افغانستان، کابل.  
جهانگیر گورکانی، نورالدین محمد (۱۳۵۹)، جهانگیرنامه، به کوشش محمد هاشم، بنیاد فرهنگ ایران،  
تهران.

چین‌نامه (۱۳۸۷)، نوشته ماتئوریجی، ترجمه محمد زمان، به کوشش لو جین، میراث مکتوب، تهران.  
حاتم‌نامه، روایت اول (۱۳۸۶)، به کوشش حسین اسماعیلی، معین، تهران.  
حاتم‌نامه، روایت دوم یا هفت انصاف حاتم، منسوب به معروف یمنی (۱۳۸۶)، به کوشش حسین  
اسماعیلی، معین، تهران.

حسین کرد شبستری (۱۳۸۵)، براساس روایت ناشناخته موسوم به حسین‌نامه، به کوشش ایرج افشار و  
مهران افشاری، چشمه، تهران.

خوارزمی، مؤیدالدین محمد (۱۳۸۶)، ترجمه احیاء علوم الدین، ربع دوم (= جلد ۲)، به کوشش حسین  
خدیو جم، علمی و فرهنگی، تهران.

دهار، قاضی‌خان بدر محمد (۱۳۴۹ و ۱۳۵۰)، دستورالخوان، دو جلد، به کوشش سعید نجفی  
اسداللهی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

رازی، شمس‌الدین محمدبن قیس (۱۳۳۸)، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح محمدتقی  
مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران.

رامپوری، غیاث‌الدین محمد [۱۳۳۷]، غیاث‌اللغات، به کوشش محمد دبیرسیاقی، معرفت، تهران.

رضایی، جمال (۱۳۷۳)، واژه‌نامه گویش بیرجند، روزبهان، تهران.

زمردیان، رضا (۱۳۸۵)، واژه‌نامه گویش قاین، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.

زنجی سجزی، محمودبن عمر (۱۳۶۴)، مهذب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشیاء، به کوشش  
محمدحسین مصطفوی، علمی و فرهنگی، تهران.

ساکت، سلمان (۱۳۹۲)، «پنج واژه از نسخه‌های کهن کیمیای سعادت»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره  
هفتم، صفحه‌های ۲۲۶-۲۳۵.

صائب تبریزی (۱۳۷۴)، دیوان، جلد ۲ و ۶، به کوشش محمد قهرمان، علمی و فرهنگی، تهران.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۵۰)، «مصدر و اسم مصدر در فارسی معاصر ۲»، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۴،  
شماره ۹-۱۲، صفحه‌های ۷۷۱-۷۷۸.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۷۱)، «شیوه‌ها و امکانات واژه‌سازی در زبان فارسی معاصر ۶»، مجله نشر دانش،  
سال ۱۲، شماره ۵، صفحه‌های ۱۵-۱۹.

- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۷۲)، «شیوه‌ها و امکانات واژه‌سازی در زبان فارسی معاصر ۸»، مجله نشر دانش، سال ۱۳، شماره ۲، صفحه‌های ۲۲-۲۹.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۱)، تحقیق در کتاب المصادر ابوبکر بستنی، ضمیمه شماره ۲۳ مجله آینه میراث، میراث مکتوب، تهران.
- صُراح ← جمال قرشی.
- صفی‌پور، عبدالرحیم (۱۳۷۷ هجری)، منتهی الارب فی لغة العرب، افست از روی چاپ ۱۲۹۷ قمری تهران، اسلامیه و دیگران، تهران.
- طالب آملی، ابوطالب (۱۳۴۶)، کلیات اشعار، به کوشش طاهری شهاب، سنایی، تهران.
- عالم‌آرای شاه طهماسب (۱۳۷۰)، به کوشش ایرج افشار، دنیای کتاب، تهران.
- عراقی، فخرالدین ابراهیم (۱۳۳۸)، کلیات عراقی، به کوشش سعید نفیسی، سنایی، تهران، چاپ سوم.
- فخرالزمانی، عبدالنبی (۱۳۴۰)، تذکره میخانه، به کوشش احمد گلچین معانی، اقبال، تهران.
- قاسمی، مسعود (۱۳۸۹)، «تنمه فرهنگ البلغه»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۳، صفحه‌های ۷۸-۱۱۱.
- قاسمی، مسعود (و همکاران) (۱۳۷۶)، فرهنگ مصادر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی تاجیکستان، دو جلد، پژوهشگاه فرهنگ فارسی تاجیکی، دوشنبه (تاجیکستان).
- کاسانی، ابوبکر بن علی (مترجم) (۱۳۵۸)، صیدنه (از ابوریحان بیرونی)، دو جلد، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، شرکت افست، تهران.
- کردی نیشابوری، ادیب یعقوب (۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵])، کتاب البلغه، به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۸۵)، تکملة الاصناف، دو جلد، به کوشش علی رواقی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.
- لسان التنزیل (۱۳۴۴)، به کوشش مهدی محقق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- لویکی، عمید (۱۹۸۶)، دیوان، به کوشش نذیر احمد، مجلس ترقی ادب، دهلی.
- محتشم، حسن (۱۳۷۵)، فرهنگنامه بومی سبزوار، دانشگاه آزاد اسلامی، سبزوار.
- معین، محمد (۱۳۴۱)، اسم مصدر - حاصل مصدر، ابن سینا، تهران، چاپ دوم.
- مقامات حریری (ترجمه فارسی) (۱۳۶۵)، به کوشش علی رواقی، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، تهران.
- منتهی الارب ← صفی‌پور.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۳۶ و ۱۳۴۵)، کلیات شمس، جلد ۱ و ۷، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، تهران.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۹۲۷ و ۱۹۳۳)، مثنوی، جلد ۱ و ۶، به کوشش رینولد آلن نیکلسون، بریل و لوزاک، لیدن و لندن.
- میدانی، ابوالفتح احمد (۱۳۴۵)، السامی فی الاسامی، عکس نسخه مورخ ۶۰۱، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

نخشی، ضیاء‌الدین (۱۳۸۸)، جزئیات و کلیات (چهل ناموس)، معروف به ناموس اکبر، به کوشش علی محمد مؤذنی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.

نسوی، علی‌بن احمد (۱۳۵۴)، بازنامه، به کوشش علی غروی، وزارت فرهنگ و هنر، مرکز مردم‌شناسی ایران، تهران.

واصفی، زین‌الدین محمود (۱۳۴۹)، بدایع‌الوقایع، دو جلد، به کوشش الکساندر بلدروف، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

هروی، ابومنصور موفق (۱۳۸۸ = ۲۰۰۹)، الابنیه عن حقائق الادویه، چاپ عکسی از روی نسخه شماره AF340 کتابخانه ملی اتریش (وین) به خط اسدی طوسی، با مقدمه ایرج افشار و علی‌اشرف صادقی، میراث مکتوب، گنجینه پزشکی ایرانی و فرهنگستان علوم اتریش، تهران - وین.

هروی، سعدالدین (۱۳۶۳)، صیدیه در صیدیه و بخش صید و ذباحت و اطعمه و اشربه از شرح فارسی شرایع الاسلام، به کوشش محمد سرفراز ظفر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان).

یاحقی، محمدجعفر (زیر نظر) (۱۳۷۲-۱۳۷۶)، فرهنگنامه قرآنی، پنج جلد، مرکز پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد.

HORN, P. (1898-1901), "Neupersische Schriftsprache", in *Grundriss der iranischen Philologie*, I, 2, pp. 1-200.

GINDIN, Th. G. (1988), *Early Judaeo-Persian Book of Ezechiel*. vol. 1, Austrian Academy of Sciences, Wien.